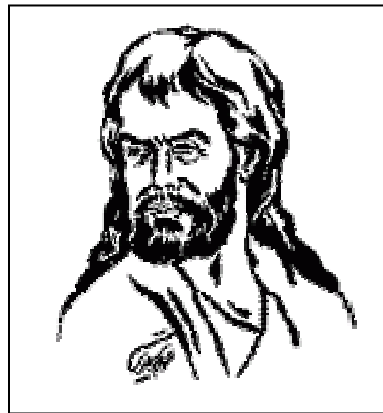


ارمغانی از فارس

(نغمه های شیراز)

نگارش: سید قطب

ترجمه: خواجه بشیر احمد انصاری



نویسنده این مقال یکی از چهره های جنجال بر انگیز سده بیستم است که افراد و گرایشهای مختلف فکری از دیدگاه های متباینی به او نگریسته اند. عده ای سید قطب را بخاطر کتاب "نشانه های راه" او، سلسله جنبان معنوی افراطیگری معاصر اسلامی دانسته اند. گروهی او را بخاطر نگاشتن آثاری چون "نبرد اسلام و سرمایه داری"، "عدالت اجتماعی"، "گشمکش ما با یهود" و "امریکایی که من دیدم"، دشمن سوگند خورده نظام سرمایه داری و امپریالیزم شناسائی نموده اند. دسته ای او را توانا ترین مفسر عصر خوانده اند و شاگردان مدرسه محمد بن عبدالوهاب او را مفسری بدعت گذار و گمراه شناسایی نموده اند.

ولی در این میان هیچکسی نتوانسته است از دو حقیقت آشکار چشم بپوشد: اول اینکه عرصه های پهلوانی سید قطب، صفحات جراید و مجلات، جولانگاه مبارزه اش قله های بلند فکر و اندیشه و یگانه سلاح او چیزی جز تیغ آبدار خامه اش نبود. او قربانی بزرگ رأی و اندیشه بود و جرمی که بخاطرش اعدام هم شد، چیزی جز نوشتن نبود! حقیقت دوم اینکه هیچ فردی تا کنون منکر جایگاه ادبی این عقاب بلند پرواز ادبیات معاصر عرب نشده است.

اما من؛ مترجم این مقاله زمانی با اسم سید قطب آشنا شدم که در صنف هفتم ابتدائیه بودم و محمد گل خان که پس از واقعه هفت ثور بحیث ولسوال شکرده تعیین شده بود در یکی از بیانیه های خویش از او نام برد. آن سخنرانی حس استطلاع را در رابطه با سید قطب در من بر انگیخت تا آنکه پس از مرور کمتر از يك دهه توانستم آثار او را به زبان خودش بخوانم.

سید قطب آثار و نوشته های فراوانی از خود بیادگار گذاشته است که بیشتر آنها به زبانهای زنده دنیا نیز ترجمه شده، ولی تا اندازه ای که مترجم این نوشتار اطلاع دارد مقاله "نفحات من فارس- اغانی شیراز" او با آنکه بر محور یکی از قله های بلند ادبیات فارسی می چرخد تا هنوز توسط هیچکس و در هیچ جایی به فارسی ترجمه نشده است. این مقاله که برای بار نخست در (العربیة) و سپس در رساله (کتب و شخصیات) سید قطب چاپ شده است، اینک ترجمه فارسی آن خدمت خوانندگان عزیز تقدیم میگردد:

دکتور ابراهیم امین (با ترجمه دیوان حافظ شیرازی به زبان عربی) فرصتی را برای من و دیگر خوانندگان عرب مهیا نمود تا روز های زیبا و پرمیمنتی را در کنار "حافظ" سپری نمایم. نمیدانم شکران او را با کدامین زبان بجا آرم؛ زیرا او لحظات شیرینی را برایم بخشید که ارزش آنرا نمیتوان با هیچ معیاری سنجید. ارمغانی که انسان را از روزهای دلگیر کننده، نفرتزا و پر شور و شکر نجات میدهد. و لحظاتی که بازتاب نور، نسیم ملایم بامدادی و انعکاس آهنگهای طبیعت با هم آمیخته و انسان را با جبینی گشاده و سیمایی خندان و مملو از لطف و مهربانی در آغوش می کشد.

من با "حافظ" و سروده های دلنشین، روان و راستین او به جاودانگی پیوستم؛ جاودانگی ای که نه نارسائیهای زندگی، نه اندوه روزگار، نه کینه های مردم، نه آشفته حالی های روح، نه نابسامانیهای فکر، و نه هم گفتگوهای ذهنی نازا و بی حاصل میتواندست آنرا مکرر سازد.

پایاله ای از می، رخی زیبا، یارانی کامگار، طبیعتی خندان و جهانی مالمال از دوستی و صلح و آرامش...!

خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیبست
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیبست
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیبست

این سروده ها که بنام "غزلیات حافظ" شهرت یافته است به چهار صد و نود شش قطعه می رسند که هر کدام آنرا "غزل" نامند. (در ادبیات فارسی غزل به قطعه کوتاهی از شعر اطلاق میگردد که هفت تا پانزده بیت را در بر گرفته و محور آن در بیشتر حالات عشق میباشد ولی گاهگاهی میشود که اهداف دیگری نیز در کار باشد. در غزل معمول است که شاعر لقب شعری و یا به گفته فارسی زبانها و ترکها "تخلص" خویش را در پایان آن بگنجاند.

ترجمه "غزلیات حافظ" همراه با لست دقیق و کامل چاپها، ترجمه ها و شرحهای آن که در دو جلد بزرگ و در حدود ششصد صفحه انجام یافته، دو سال کامل را در بر گرفته است که جلد اول آن در سال پار و جلد دوم آن امسال بزبور طبع آراسته گردید. جزء اول این کتاب با مقدمه ای از استاد دکتور طه حسین بیگ آغاز گردیده است که در آن از زحمات دکتور الشواربی تمجید نموده و میگوید:

"... جای مسرت است که کار ادبی ارزشمند، نفیس و ابتکاری دیگری به خوانندگان عرب پیشکش میشود! کاری که از یکسو آنها را از لذتهای ادبی بهره مند ساخته و از سوی دیگر بر غنای ادبیات عرب افزوده و اخیرا طیف های گوناگونی از شعور و تفکر زاینده را در خواننده ایجاد نموده و شاید برای نخستین بار دروازه های احساس، شعور و اندیشه را فرا روی شان می گشاید."

اگر شعر "حافظ" در اختیار سخنوران - خصوصا نسل جوان- گذاشته شود، این پیشگویی (طه حسین) یقینا راست بدر خواهد آمد. در حالی که نیاز به این مجموعه ادبی شیددا احساس میشود ولی پائین بودن تیراژ و بلندی قیمت آن که بالاتر از توان مالی جوانان است، زمینه های استفاده از آنرا محدود می سازد.

این سروده ها درست زمانی در اختیار ما قرار داده شد که شعر عربی به بحرانی روبرو بوده وسخت نیازمند چنین توشه ادبی ای میباشد. پس از آنکه شعر را وارد مباحث بشمارای چون فلسفه، لجاجتهای فکر و اندیشه

و یا عرصه های داستان و دراما و امثال آن نموده و رنگ زیبایی شعر را از آن سلب نمودند، اکنون وقت آن فرا رسیده است که شعر باید تنها شعر بماند، زیرا روح شفاف عصر، دیگر داستان و درامای شعری را نمی پسندد.

گرایش فکری و فلسفی شعر معاصر عربی يك زمانی ضروری بنظر می رسید زیرا واکنشی بود در برابر گرایشی که قبل از آن رایج بود و تنها به لفظ و آهنگ شعری توجه داشت. هدف از گرایش نوین ادبی این بود که قالب شعر را از نظر هدف و معنی، محتوی بخشیده و آنرا با امواج روانی و فکری زنده و پویا لبریز سازد تا آنکه توانسته باشد شعر را از سرگرمی های ادبی میان تهی و آهنگهای موزونی که فاقد پویایی و جدیت است، نجات داده باشد. از این طریق، روح تازه ای در کالبد شعر عربی دمیده شد، شکوه باستانی اش بدو باز گردانیده شد و از توشه هنری ارزشمندی که می توانست احوالات گوناگون روان آدمی را با دقت زاید الوصفی تصویر نماید، برخوردار گردید. بدون شك که این روش رنگ جدیدی بر شعر عرب افزود. اما این مسیر با شعر معاصر متوقف شده -در حالی که توقف جایز نیست- بالهایش قطع گردیده و از پر افشانی باز ماند. نغمه های آهنگین شعر عرب خاموش شده، از ترنم و درخشش آن کاسته شده و در مقابل، عنصر فکری آن برجسته گردید.

شعر باید اجازه دهد که نثر وظیفه و زمینه خودش را داشته باشد، بویژه وقتی می بینیم که نثر در حد نهایی خود به نضج و پختگی رسیده و می تواند که رسالت خویش را بوجه نیکویی بسر رساند. شعر باید بدون آنکه بار سنگین فکر و مشکلات فلسفه دست و پایش را بسته و از جهش و حرکتش باز دارد به پرواز آید. شعر باید قالبی باشد برای فریاد های بلند و احساسات غم انگیز و یا ملالت خیز روح و آرزو های رقصان و نور بیز و رویاهای آسمانی و درخشندگیهای لطیف وجدانی و نغمه های شفاف و برین و شادمانی ها و دست افشانیهای لایتناهی.

شعر باید تعبیری از لحظه های تابش روح و درخشش رویا و افروختگی روان آدمی باشد؛ لحظاتی که در آن شاعر مبدل به روح در بلند ترین حالتی تجردش و احساس در شدید ترین لحظات تابندگی اش می شود. لحظاتی که تعبیر در آن شکل گرفته و همه شاعران الهام شده در مسیر زندگی طولانی خویش بدان آشنا اند. اما به عقیده من، لحظه ها و حالتی دیگر سزاوار شعر نبوده و یا اینکه در زندگی هنری شاعر جایز مرتبه دوم و سوم میباشند.

به عقیده من وقت آن فرا رسیده است که امواج فکر و فلسفه دامن شعر را رها نموده و بگذارند که شعر آهنگ و سادگی و آزادی خودش را داشته و احساس آدمی را از لذتها، رویاها، صورتها و سایه های خویش سیراب نماید. درست همان کاری که موسیقی و یا لوحه های الهام بخش هنری انجام میدهند. البته با در نظر داشت طبیعت شعر و روش بیانی آن و اختلافی که با موسیقی و روش های اجرای آن دارد.

"نغمه های شیراز" در فرصت مناسبی آمد تا از گرایش فکری ادبیات معاصر بکاهد. این سروده ها شاید نتوانند همه نیازمندیهای شعری دوران ما را پاسخگو باشند زیرا غلبه حس و کمبود عواطف ناب معنوی یکی از ویژگیهای گرایش ادبی معاصر است. به هر حال، غزلیات حافظ -با وجود رنگ صوفیانه ای که دارند- بر ثروت شعر عربی تا اندازه زیادی خواهند افزود. برای این سروده ها همینقدر کافی است که بگوئیم گریبان شعر را از چنگال سنگین فلسفه رها ساخته - به استثنای حالتی که چون برق چشمک زده و باز در همان لحظه از دیده غایب میشود- و یخپاره های فکر و اندیشه نتوانسته اند آنرا سرد سازند. اگر گاهی (از فکر و فلسفه حرفی بمیان می آید) چیزی جز بازی با الفاظ و صور و معانی نیست؛ بازی شفاف و دلنشینی که از لذت این نغمه ها نمی کاهد.

بر علاوه آنچه گفته آمدیم، غزلیات حافظ دارای امتیاز دیگری نیز میباشد.

خواننده این سروده ها عطر خوش خاور دور را از لابلاهای سادگی، نشاط، ذوق، غیب گرایی و تصوف شرق استنشاق مینماید، و در شرایطی که امواج توفنده عقلگرایی غربی همه چیز را تحت الشعاع خویش قرار داده است، ما سخت نیازمند چنین نسیم عطر بیزی هستیم، زیرا گرایش غربی نمیتواند پاسخگوی نیازمندی های معنوی جامعه ما باشد.

در غزلیات حافظ و رباعیات خیام که هر دو از سخنسرایان فارسی اند و همچنان در اشعار تاگور هندی - با وجود اختلافی که در میان آنها دیده میشود- روان ژرف شرق را می یابیم. روحی که توانائی آنرا دارد تا ما را نجات داده و در برابر امواج تهاجم از میراث معنوی ما پاسداری نماید؛ هدف من از استنشاق عطر خاور دور چیزی جز همین نیست. اما شرق دور سبک شعری واحدی نداشته بلکه دارای نمونه های گوناگونی است که ویژگیهای اصیلی آنها را بهم پیوند داده و از رخ میراثها و گنجینه های معنوی شرق پرده بر میدارد.

حال بیابید به سراغ "غزلیات حافظ" و یا "نغمه های شیراز" رویم:

خواندن غزلیات حافظ شگفت انگیز است زیرا خواننده با لذت و آرامش عجیبی آنرا دنبال نموده؛ نه خسته میشود و نه هم ملول. زیرا سراپای دیوان حافظ را بازی با لطایف لفظی و تعبیری احتوا نموده است، درست بمانند همان چیزی که در اشعار گروهی از شاعران عربی زبان قرن هشتم هجری که بنام (بدیعیان) شهرت یافته اند، دیده می شود. کثرت استفاده (از يك شیوه) کافی است که شعر را ساقط ساخته و خستگی و دلالتگی خفه کننده ای را ببار آورد.

اما حافظ نمیگذارد که خواننده اش خسته و یا ملول شود. او زمانی از اوصاف زلف یار که یکبار آنرا بنام دام عشاق و بار دیگر زنجیری که رهروان راه عشق دست و پای خویش را بدان سپرده اند، یاد مینماید. او گاهی از طره مشکین و یا زلف عنبرینی یاد مینماید که بوی خوش عطر آن همه جا را مشکبیز ساخته و زمانی از چاه زرخدان، چشم نرگس، کمان ابرو، قد سرو و شمشاد و امثال این تشبیهات پایان نا پذیر ذکر بعمل می آورد.

حافظ نمیگذارد که خواننده اش خسته شود. او در غزلیات خویش از حوادث تاریخی، داستانهای عاشقانه، قصه های قرآن و سایر کتابهای آسمانی، افسانه ها، ویژگیهای پرندگان و حیوانات، اصطلاحات علم نجوم و هندسه و طب و اشارتهای متصوفان و اهل عرفان و طریقت بصورت پیهم یاد میکند.

حافظ، دارای روان عجیبی است. روح انس گیر، لطیف و لذت بخش این همد صمیمی، تبسم رضا و خوشنودی را برای مخاطبانش به ارمغان آورده و آنها را امیدارد تا به گفته هایش گوش فرا دهند ولو که می بینند "حافظ" گاهگاهی "هذیان" هم میگوید.

من در اینجا لفظ "هذیان" را فهمیده و از روی قصد بکار برده ام زیرا حافظ اگر نگویم در همه حالتها، ولی میتوانم ادعا کنم که در بیشتر اوقات با سیمای درویشانه خویش در برابر چشمان خواننده ظاهر شده و به "هذیان" گویی می پردازد. سخنی از اینجا و حرفی از آنجا، تا اندازه ای که برای انسان گاهی این تصور دست میدهد که اشارات حافظ را فاقد رابطه ای منطقی بشمار آورد. ولی سخن حافظ چیزی جز اشارات درویش متصوفی نیست که به هستی و موجودات از ورای پرده غیب نگریسته و با رمز سخن میگوید. اما این بدان معنا نیست که اسلوب شعری حافظ تجزیه نا پذیر است زیرا در پشت همه این اشارتها، رمزها و کنایه ها وحدتی وجود دارد که غزل واحد، بلکه همه غزلیات او را بهم پیوند میدهد. اگر از اصطلاحات متصوفان استفاده نمائیم میشود این را فضای "شهود" نامید. ولی چرا از اصطلاحات آنها استفاده نکنیم، آیا همین حافظ خود در غزلیات خویش از روش آنها درسخن و شعر و از طبیعت ایشان در شعور پیروی نکرده است؟ آخر این فضای "شهود" است که اشارتها و دلالتهای پراکنده حافظ را معنی میکند. اشارتهایی که انفعالات پریشان و احساسات لطیف انسانی در آئینه آن بازتاب شفاف یافته و هر دو طرف توسط همین پیوند نازک و لطیف بهم گره میخورند.

به این غزل حافظ نگاه کنید:

لعل سیراب به خون تشنه، لب یار من است

وز پی دیدن او، دادن جان کار من است

بنده طالع خویشم، که در این قحط وفا

عشق آن لولسي سرمست خريدار من است
 شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
 هر که دل بردن او دید و در انکار من است!
 شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
 نرگس او که طبیب دل بیمار من است
 آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
 یار شیرین سخن نادره گفتار من است

حافظ همیشه در خیز و جست است. تو گویی پرنده سبکبالی است که با کمال زیبایی، شفافیت و دلربائی زمانی از يك شاخه به شاخه دیگر می پرد، گاهی در فضا پر می‌گشاید و لحظه ای از برابر چشمانت بسرعت میگذرد.

با آنکه همه غزلیات حافظ از این دست نیست اما حتی در حالت‌های تسلسل، این از ویژگی‌های بارز غزلیات اوست. زیرا سرشت "درویشانه" حافظ، او را وامیدارد تا کلمات و اشارات را بصورت پراکنده و پریشان بکار برد...

این غزل حافظ ادعای مرا به تصویر میکشد:

زلف آشفته و خوي کرده و خندان لب و مست
 پيرهن چاك و غزلخوان و صراحي دردست

نرگسش عربده جوي و لبش افسوس کنان
 نیمشب دوش به بالین من آمد بنشست

سر فرا گوش من آورد و به آواز حزين
 گفت اي عاشق دیرینه من خوابت هست

عاشقي را که چنین باده شبگیر دهند
 کافر عشق بود گر نشود باده پرست

بروای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر
 که ندادند جز این تحفه به ما روز السبت

آنچه او ریخت به پیمانہ ما نوشیدیم
 اگر از خمر بهشتت و گر از باده مست

خنده ي جام مي و زلف گره گیر نگار
 اي بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

در اینجا تا اندازه ای شاهد تسلسل معانی هستیم، تسلسلی که آکنده از اشارتهای رنگارنگ در زمینه های گوناگونی میباشد.

تکراری که قبلا بدان اشاره نمودم در این غزل به وفرت دیده میشود اما همانطوری که گفتیم: نه خستگی بار می آورد و نه دلتنگی، قدرت شگفت انگیز حافظ هم در همین نکته نهفته است...

قبل از حافظ، سخنسرای فارسی دیگری هم گذشته بود که گفتنی های خود را بدون آنکه ملالت و خستگی ای ایجاد کند یکسر تکرار مینمود... این شاعر (خیام) نام داشت.

اما در رباعیات (خیام) آتشی سوزنده و اندوهی سنگین که با روانی فربه عجین شده است بچشم می خورد. این امر سبب میشود تا خواننده متوجه تکرار مفاهیم در (رباعیات) نشود و چنین چیزی در غزلیات دیده نمیشود. غزلیات حافظ حتی در لحظات سوز و گداز و اندوه، سرشار از لطافت و شفافیت و شوخی و نازکخیالی است... روان حافظ دارای جاذبه شفاف است که زنگ اندوه و غبار ملالت را از خاطر زوده و فضای غزلیات را مملوء از نشاط و انس ساخته است.

در رابطه با (خیام) باید گفت که او و حافظ در حالی که در ظاهر امر دارای گرایش واحدی هستند اما باز هم فاصله زیادی در میان هردو وجود دارد.

در رباعیات خیام تب و تاب سوزنده و حسرتباری برای گشودن راز بزرگی که در پشت دروازه های بسته، ناگشوده مانده است، دیده می شود. خیام با همه توانی که دارد بطور خستگی نا پذیر بر آن (دروازه) میکوبد تا اندازه ای که دستهایش از فرط خستگی از کار افتیده و خاطرش را ملالت فرا میگیرد. سپس در گوشه ای نشسته و احزان خود را در جامی از باده، افکنده و برای لحظاتی از اندیشیدن پیرامون راز پشت پرده و معمای بزرگ هستی که حواسش را بخود مشغول نگه داشته است، خود را تسلیم می دهد و باز کوبیدن در های بسته را به شکل مرارت آور و تأثر انگیز ذیل از سر می گیرد.

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز
چندین چه بری خواری از این رنج دراز
تن را به قضا سپار و با درد بساز
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

آورد باضطرابم اول موجود
جز حیرتم از جهان چیزی نفزود
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود
این آمدن و رفتن و بودن مقصود

می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی حریف و بی همدم و جفت
ز نهار به کس نگو تو این راز نهفت
هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
در پای اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که پرسم از وی
کاحوال مسافران عالم چون شد

می خوردن من نه از برای طرب است
نه بهر نشاط و ترک دین و ادب است
خواهم که به بیخسودی بر آرم نفسی
می خوردن و مست بودم زین سبب است

آرند یکی و دیگری بریابند
بر هیچ کسی راز همی نگشایند
ما را ز قضا جز این قدر ننمایند
پیمانہ ی عمر ما است می پیمایند

در این لحظاتی که اندوه تند حسرت و خشم پنهانی (خیام) انسان را بوحشت می انداخته و دستهایش پس از شدت کوبیدن بر ابواب غیب از حرکت باز مانده است، در چنین لحظاتی جام را در دست گرفته و میخواهد که احزان خویش را در آن رها نماید. در چنین حالتی حافظ را می بینیم که با چهره ای در کمال فرو تنی و خوشبینی رو بسوی خانه خمار دارد، ولی نه برای آنکه اندوهی را در خم شراب اندازد و یا اینکه آتش حیرت و آشفتگی خویش را در آنجا خاموش سازد بلکه هدف او چیزی جز مستی و بیخودی و لبریز نمودن کاسه چشم از جمال یار نیست. حافظ هم بمانند خیام از گشودن اسرار غیب مأیوس شده اما اعتنائی به این مسئله ندارد، زیرا به عقیده او مردم همه از آن پروردگار اند و راز درون پرده، عنقائی است که شکار دام کسی نشود. پس الا یا ایها الساقی! پیاله را پیش آر تا در باده آن عکس رخ یار را مشاهده نمائیم و شاید هم که راز های ناگشودنی غیب در سطح آن نمایان شوند، همانطوری که آئینه اسکندر از گذشته و آینده خبر داده و فاصله های دور را نزدیک می آورد.

کنون که می وزد از بوستان نسیم بهشت،

من و شراب فرحبخش و یار حور سرشت!

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز

که خیمه سایه ابر است و بز مگه لب کشت؟

به من، حکایت اردی بهشت، می گویید:

«نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت!»

به می عمارت دل کن! که این جهان خراب

بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

حتی هنگامی که این دو سخنور پیرامون موضوع واحدی هم سخن میگویند و از عین روش استفاده می نمایند، در میان پریشانی و آشفتگی عمیق و درد آور خیام و آرامش لذتبخش حافظ که هیچگاهی بیان با رمز و نماد و توریه (پنهان کردن قصد- مترجم) و جناس (شباهت در لفظ نه در معنی- مترجم) و بازی با الفاظ را فراموش نمیکند... تباین آشکاری دیده می شود. خیام در رباعیات خویش میگوید:

آمد سحری ندا ز میخانه ما

کای رند خراباتی دیوانه ما

برخیز که پرکنیم پیمان ز می

زان پیش که پرکنند پیمان ما

برخیز و بیا بتا برای دل ما

حل کن بجمال خویشتن مشکل ما

يك كوزه شراب تا بهم نوش كنيم

زان پس كه كوزه ها كنند از گل ما

من هيچ ندانم كه مرا آنكه سرشت

از اهل بهشت كرد يا دوزخ زشت

جامي و بتي و بربطي بر لب كشت

اين هر سه مرا نقد و تور را نسيه بهشت

حافظ در یکی از غزلیات خویش میگوید:

صبح است ساقيا قدحي پر شراب کن

دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

زان پیش تر كه عالم فاني شود خراب

ما را ز جام باده ي صافي خراب کن

خورشید مي ز مشرق ساغر طلوع کرد

گر برگ عیش مي طلبي ترك خواب کن

روزي كه چرخ از گل ما كوزه ها كند

زنهار كاسه ي سر ما پر شراب کن

حافظ همانطوری که دیده میشود مست و مدهوش زیبایی و عالم هستی و می و مه رویان است. هنگامی که از رخ زیبایی صحبت میکند جمال طبیعت را در خاطر دارد و زمانی که باده جمال را سر میکشد، دنیا همه بهارستان همیشگی و خندانی است که نه شگوفه های زیبای آن پژمرده می شوند و نه ساقهای پر طراوت آنرا خشکی می رسد. عشق زیبا است ولو که قرین هجران و فراق باشد و آه و ناله و اشک همان اندازه لذت آفرین اند که بوس و کنار "از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر - یادگاری که درین گنبد دوار بماند". حافظ، صوفی عابدی است که در خاک درگاه افتیده، با زبان رمز سخن گفته و رخساره اش را در خوشحالی و بیخودی به خاک میمالد. من اینجا لفظ "بیخودی" را از روی قصد آورده ام زیرا عشق و باده هم در زمین اند و هم در آسمان، و حافظ در میان این هر دو با کمال مهارت و زیبایی در رفت و آمد است و گاهی مشکل است که بدانی حافظ در این حالت نیمه خوابی به کدام یکی از آن هر دو میلان دارد، به شراب انگوری و یا خمر بهشتی. او هم در "میخانه" و هم در "خانقاه" همان درویش مجذوبی است که یکی از این دو نوع شراب از حال بیحالش نموده است.

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است
 وقت گل خوش باد کزوی وقت میخواران خوش است
 از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود
 آری آری طیب انفاس هواداران خوش است
 ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
 ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است
 مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق
 دوست را با ناله شببهای بیداران خوش است

او در این دنیای زیبا مشغول مناجاتها و لحظات خاص خودش میباشد. از پستی ها، فرومایگی ها و آزمندیهای جامعه و کشمکش زندگی گریزان است. او در اثر عشق عرفانی و یا هم زمینی و یا بعلت مستی خمر آسمانی و یا می انگوری پروای کسی را ندارد، زیرا او همانطوری که خودش میگوید، نزد خدا و خلق پرهیزگارتر از ریاکاران دروغگو و واعظان ترشو است...

روزه يك سو شد و عيد آمد و دل ها برخاست
 می به خمخانه به جوش آمد و، می باید خواست!
 نوبت زهدفروشان گرانجان بگذشت
 وقت شادای و طرب کردن رندان برخاست
 چه ملامت بود آن را که چو ما باده خورد؟
 این نه عیبی است بر عاشق رند و، نه خطاست
 باده نوشی که در او روی و ریائی نبود
 بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست
 چه شود گر من و تو يك دو قدح باده خوریم؟
 باده از خون رزان است، نه از خون شماست!
 این نه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود
 ور بود نیز چه شد؟ مردم بی عیب کجاست!
 ما نه یاران ریائیم و حریفان نفاق

آن که او عالم سر است بر این حال گواست!

و باز در غزل دیگری بر جاه طلبی و بلند پروازی پشت پا زده و میگوید:

هر که را خوبگه آخر به دو مشتتې خاك است

گو چه حاجت که بر افلاك كشي ايسوان را؟

حافظ در غزل دیگری جاه طلبان و بلند پروازان را مسخره نموده و عاقبت کار شانرا نیستی میداند:

شكوه آصفی و اسپ باد و منطق طـمیر

به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نیست

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاك نشست

آیا حافظ شاعری بدبین بود، همانطوری که از غزل اخیر او معلوم می شود؟ دکتر عبدالوهاب عزام در صفحه (511) جزء دوم کتاب (فصحة الادب في العالم) می نویسد:

شعر حافظ از انقباض، گرفتگی و اندوه صاحبش نمایندگی میکند. گویی دردی جانگاہ دامنش را رها نموده و یا بیماری است که همین اکنون شفا یافته و پس از تحمل مشکلات فراوان و فراق و هجران طولانی به هدف نایل آمده و به وصال دست یافته است."

اما آنکه غزلیات حافظ را می خواند، سیمای او را غیر از آن چیزی می یابد که عبدالوهاب عزام تصویر نموده است. خواننده، حافظ را بر عکس خیام می یابد که در بیشترین حالتها تبسم بر لبش نقش بسته و کدورت خاطر و بدبینی در شعرش استتفا بحساب می رود، نه خصوصیت اصلی. حافظ در همه حالتها آرام و لطیف به چشم میخورد. خنده اش تبسم، ناله اش آه، و روانش بیگانه با کینه و کدورت و رنج و الم است. زیرا حافظ جای کینه و الم را برای ستایش پروردگارش رها نموده و لحظات دلباختگی و صیقل دهی صوفیانه کینه و برهه های تجلی جمال در غیب و عیان سراپای وجود او را فرا گرفته است.

دکتر عزام و دکتر ابراهیم امین در تصویر روش و زبان شعری حافظ باهم اختلاف نظر دارند. دکتر عزام میگوید:

"آنکه غزلیات حافظ را مرور می نماید گویی در بوستانی به گلگشت پرداخته و از مشاهده منظره های مختلف و رنگارنگ شگفت زده شده و هر طرفی که نگاه میکند بجز از گل چیز دیگری در نظرش نمی آید. حافظ صورتهای نامحدودی از حقایق محدود را به نمایش میگذارد. او نوازنده ای است که الحان، آهنگها و نغمه های گوناگونی را ایجاد میکند ولی همه آنها چیزی جز سخن از یار و زیبایی و وصال و هجران و دوری و نزدیکی و رضا و خشم نیست که گویی توسط مطربی چیره دست نواخته شده و هر قطعه این موسیقی دلنشین معانی دست نخورده و مفاهیم تازه ای را در کمال تعبیر و جمال تصویر بیان میدارد."

شیوه و زبان حافظ - حتی برای کسانی که چون نویسنده این سطور با زبان اصلی او آشنائی ندارند - بیشتر خوانائی دارند زیرا خصوصیتهای روانی شاعر و موضوعات هنر او که از زیبایی و لطافت و دلنشینی ویژه ای برخوردار است، متناسق و هماهنگ می نمایند. نمیدانم که ابراهیم امین از کجا روش حافظ را این طور تشخیص داده است که میگوید:

" او شاعری بود عصیانگر که نه به چیزی توجه داشت و نه هم پروا. با آنکه خوب میدانست که سخنانش مردم را شیفته و دیوانه ساخته است ولی این مسئله اهمیت چندانی برایش نداشت. و با اینکه می دید که شعرش ارباب خرد

را مفتون و گرویده خود ساخته است ولی این هم برایش مهم نبود. او رزم آوری بود که در مسیر خویش با شور و هیجان قدم بر داشته و بیابان زمان را گاهی با شکیبایی و زمانی با فریاد مستانه طی مینمود.

او بسان دریایی خروشان و سرکش بود که بر راست و چپ دره سخاوتمندانه سرازیر می شد و شکسته ها و بیهوده ها را می روفت و انباشته ها را از بیخ بر میداشت و هر آنچه را فرا راه خود میدید به پیش می راند. او جباری بود عنید که همواره می غرید و میخروشید و زنگ آگاهی را در گوشها می نواخت و بر آهنگ نغمه های جاودانه خویش در راهی که برگزیده بود قدم بر میداشت.

او هنرمندی بود که میخواست خودش را قبل از دیگران راضی نگه دارد، هرگاه آوازی از درون می شنید در پاسخش لبیک میگفت، برایش حرف می زد و به نجوای آهسته اش گوش فرا داده و با زبان سکون با او گفتگو مینمود، و باز هنگامی که باخود می نشست، حرفهایش را با زبانی گویا بیان مینمود، و گاهی آنچه استاد ازل برایش میگفت همان اسرار را بروی صفحه کاغذ می ریخت و گاهی الهاماتی را که در درونش می جوشید، با خود زمزمه مینمود."

آنچه ابراهیم امین پیرامون شخصیت حافظ و روش شعری او اظهار داشته چیزی جز تناقض گویی آشکار نیست، زیرا او باریکیهای فراوانی را در پای نثر مسجع خویش قربانی نموده است. برداشت او از حافظ غیر از چیزی است که خواننده غزلیات از خلال سخن حافظ در می یابد. اما گیرم که من بخاطر ندانستن زبان فارسی در قضاوت خود دچار اشتباه شده باشم اما می بینیم که برداشت دکتر عبدالوهاب عزام از شیوه و اسلوب حافظ مؤید نظر من است. گمان غالب من اینست که در این مورد توفیق با دکتر ابراهیم امین رفیق نبوده است.

اما شیوه ترجمه؟

ممکن است که من بسان همه کسانی که فارسی را نمی دانند حق نداشته باشم که در مورد ترجمه این اثر قضاوت نمایم اما این مسئله نمیتواند مانع آن شود که احساس خویش را بیان نموده و بگویم که در جریان مطالعه این ترجمه، گاهی می دیدم که روح مسرت بخش و لطیف حافظ از دیده ها پنهان شده و از پشت پرده الفاظ در جستجوی سوراخی می افتید تا دزدانه عبور نموده و خواننده (ترجمه غزلیات) را به گوهر زیبا و لطیف حافظ رهنمون شود.

مترجم، پاره محدودی از غزلیات را به نظم برگردانیده و بخش اعظم آنرا به نثر ترجمه نموده که در این باب موفق بوده است.

نظم در زبان عربی کار ساده ای نبوده و نیازمند موهبت خاصی است ولی هرگاه خواسته باشیم که اشاره های نازک و سریعی را که روابط پنهانی و باریکی آنها را بهم پیوند میدهد، ترجمه نمایم، این دشواری چند برابر می شود. مقایسه میان ترجمه منظوم و منثور غزلیات اندکی که به نظم ترجمه شده مؤید ادعای من است. در ترجمه منظوم، هدف شاعر به بسیار مشکل ارائه شده و از حقیقتی که تا حد امکان در ترجمه منثور چهره می نمایاند، بصورت آشکاری بدور مانده است.

پس از آنچه یاد آور شدیم بجز چند مورد اندکی که شاید اشتباه طباعتی باشد باید به درستی زبان ترجمه اعتراف نمود.

چقدر دلم میخواست که نیازی به نگارش صفحه اخیر نداشته و تنها مراتب سپاس و امتنان خویش را به نمایندگی از خوانندگان (العربیة) به پیشگاه دکتر ابراهیم امین تقدیم می نمودم، زیرا او با این احسان خویش شایسته ستایش نا محدود و سپاس فراوانی می باشد.

پایان